

به مناسبت یکصدمین سال تولد ناظم حکمت (۱۹۶۳-۱۹۰۲)

ابعاد جهانی یک شاعر*

نوشته: رادی فیش

ترجمه و تلخیص: ش. فرهمند راد

از نامه به تاریخ ۵ آوریل ۱۹۵۰ - زندان بورصه:

«... از هشتم آوریل با امید فراوان اعتصاب غذا خواهم کرد. نگرانی و غصه‌ای ندارم. تا پای مرگ و تا آخرین نفس با همین امید خواهم زیست. شما هم هر اتفاقی که افتاد، ناامید نشوید. ... وجودم سرشار از شادی درخشانی است. این‌ها همه برای مبارزه عدالت‌جویانه من لازم است. حتی اگر بمیرم، عدالت بی‌گمان به پیروزی خواهد رسید. این فکر، این ایمان و این اعتقاد احساس خوشبختی به من می‌دهد. فکرش را بکنید، من خودم را می‌کشم. هیچ‌به‌فکر ارباب کسی نیستم. جز زندگی خودم چیزی برای نثار کردن ندارم. بله، چنین است برادران! غمگین و غصه‌دار شما را در آغوش می‌فشارم. باز تکرار می‌کنم که با همه این‌ها امید دیوانه‌واری به دیدار شما دارم. از وجدان عمومی وطنمان نیز دست‌نسته‌ام... اگر مادرم و خواهرم سامیه به شما تلفن زدند، آن‌ها را دلداری دهید. منور [همسر دوم ناظم - مترجم] به کلی تنهاست، مواظب او باشید. او را به استواری و پایداری تشویق کنید. به ویژه در چنین روزهایی...»

خبر اعتصاب غذای ناظم حکمت دستگاه‌های حکومتی را آنچنان برآشفته که زندان بورصه را در میان دو حلقه از افراد پلیس محاصره کردند. او به وجدان عمومی کشورش بی‌جا امید بسته بود: زندانبانان از اعمال خشونت نسبت به او بیم داشتند. هزاران پیام اعتراض و همبستگی به سوی آنکارا به پرواز درآمد. حکومت چاره را در آن یافت که به بستگان او فشار آورد تا او را از قصد خود منصرف کنند. اما سودی نداشت.

در چنین اوضاعی روزنامه‌نگاران توانستند در حلقه دوپشته محاصره پلیس رخنه کنند و در زندان پیدایشان شد:

«... نمی‌دانم چطور بگویم، خلاصه این که روزنامه‌نگاران ما مخلوقات غریبی هستند. جنجال می‌کنند که گویا من افسرده شده‌ام، قلبم بیمار است و همسرم در اطراف زندان شب و روز اشک می‌ریزد. ... آخر مگر من قصد جلب ترحم کسی را داشتم که چنین تصمیمی گرفتم؟ گوش کنید، سر عقل بیائید، مگر التماس نکردم که آرامش خود را حفظ کنید، مگر نگفتم که «من عقلم را از دست نداده‌ام»؟ اما هیچ‌کس به حرف‌های من اعتنائی نمی‌کند. اگر من نه از افسردگی، نه از غم، نه از ضعف و نه در اثر بحران‌های قلبی راهی را درست تشخیص داده‌ام، معنایش این است که در مبارزه برای به‌کرسی نشاندن حق و عدالت چیزی جز زندگی خود نداشته‌ام که وقف کنم. برای آن که تأثیری هرچند کوچک در این مبارزه داشته باشم، حتی راضی به مرگ هستم. شکر خدا که عقلم را از دست نداده‌ام و خوب می‌فهمم چه می‌خواهم بکنم. همانطور که گفتم در این باره حتی با وکلا هم نمی‌خواهم وارد بحث شوم: زیرا هیچ‌کس نمی‌خواهد باور کند که یک شهروند ترکیه برای برقراری حق و عدالت می‌خواهد از جان خود مایه بگذارد. فراموش می‌کنند که ترکیه ما در راه آزادی، حقیقت و عدالت تا به حال چقدر قربانی داده است...»

مهلتی که او به حکومت ترکیه داده بود، به پایان رسید. اعتصاب غذا آغاز شد.

روز نخست سخت نگذشت. برای گول زدن معده‌اش سه بار در روز آب می‌نوشید و قلیان

می کشید.

روز دوم، هم‌زمان با گرسنگی، دادستان هم از راه رسید که از او می‌خواست بی‌درنگ از آن‌چه آغاز کرده دست بردارد. این بدان معنی بود که تلگرام‌ها به مقصد رسیده‌اند و در روزنامه‌ها نیز مطالبی درز کرده است.

روز سوم سخت گذشت. گرسنگی تمام وجودش را می‌خورد. وکیل از راه رسید. عجیب این‌که وکیل هم اصرار داشت که او از کار خود دست بردارد.

روز چهارم منور آمد. ناظم روی تختخواب دراز کشیده بود. در این چند روز تکیده شده بود. نگاهش آنچنان بی‌فروغ بود که منور نتوانست درجا شروع به صحبت کند.

او خبرهای تازه‌ای آورده بود و همه خبرهای خوش: به پشتیبانی از او در آنکارا سه شاعر – اوکتای رفعت (پسر عموی او)، اورهان ولی، و ملک جودت اعتصاب غذای سه روزه اعلام کرده بودند؛ جوانان دست به تظاهرات زده بودند؛ خواننده معروف امریکایی پل رابسون در ایالات متحده فراخوانی خطاب به مردم منتشر کرده بود...

... در سال ۱۹۴۹ او با شنیدن این‌که نژادپرستان خواننده مردمی امریکا را در «پیک سیککیل» آزار داده‌اند، چنین سروده بود:

نغمه‌هایمان را در بند کشیده‌اند، رابسون،

برادر سیاه مرواریددندانم،

بلبل شاهین پرواز.

نغمه‌هایمان را نمی‌گذارند بخوانیم

می‌ترسند، رابسون.

از شفق می‌ترسند

از گریستن همچون خیس شدن در باران،

«از عاشق بودن می‌ترسند، مثل فرهاد ما عاشق بودن...»

می‌ترسند، بلبل شاهین پرواز،

از نغمه‌هایمان می‌ترسند.

و اینک ابراز همدردی رابسون همچون دستی بر شانه او نهاده می‌شد: «ما در امریکا باید همه توان خود را بکار گیریم و دولت ترکیه را وادار سازیم که ناظم حکمت را آزاد کند. همه نیروهای ترقی‌خواه امریکا باید برای آزادی این شاعر بزرگ متحد شوند. نویسندگان ما، نقاشان، و همه آن‌هایی که صمیمانه دوستدار هنر امریکا هستند، باید فریاد اعتراض خود را بلند کنند. ناظم باید صدای ما را همان‌طور نیرومند بشنود که مخالفان این صدا آن را می‌شنوند. بی‌ایید هرچه زودتر به این مبارزه بپیوندیم تا بتوانیم این شاعر بزرگ را به آزادی برسانیم و برای زحمتکشان ترکیه و امریکا حفظ‌اش کنیم»...

با فراخوان هنرمندان ایالات متحده عده‌ای از جوانان در برابر کنسولگری ترکیه در نیویورک اجتماع کردند و در طول شبانروز جای خود را به افراد تازه‌نفس می‌دادند. بر پلاکاردی که آنان حمل می‌کردند نوشته شده بود: «ناظم حکمت را آزاد کنید!» او و رابسون بعدها نیز هرگز دیداری نداشتند. مدتی به رابسون اجازه خروج از کشور ندادند، سپس ناظم با حمله قلبی بستری بود و بعد رابسون بیمار شد.

وقتی که شورای جهانی صلح آنان را شایسته نخستین جایزه صلح بین‌المللی شناخت، نام آن دو بار دیگر در کنار هم ذکر شد.

بعدها ناظم حکمت کشورها را در می‌نوردید و همچون پیکی «برای انسان‌ها در دل خود از خاک، از وطن، از درخت، از ماسه‌ها، از گرگ»، از همگونی انسان‌ها خیر می‌برد. اما برای نشان دادن واقعیت این همگونی هر بار ناگزیر می‌شد شکل‌هایی در خور منشاء و تاریخ و سنت‌های مردم همان کشور پیدا کند.

ناظم حکمت در عین حفظ هویت شاعرانه‌اش، با مردم هر کشوری به زبان شاعرانه خود آنان می‌توانست سخن بگوید. او نخستین شاعر در جهان بود که سنت‌های ادبی مردم همه اقطار دنیا را جذب می‌کرد و می‌توانست با همه دنیا به راحتی گفتگو کند.

او در سال ۱۹۵۵ به قریانیان بمب اتمی در ژاپن چهار شعر اهداء کرد. این شعرها در بزرگترین روزنامه‌های ژاپن به چاپ رسیدند و با شباهت عجیب خود نغمه‌های فولکلوریک ژاپن، یا «اوتا»ها را به یاد می‌آوردند. کمی بعد این شعرها، با آن حزن اندیشمندانه و بلورین خود، به ترانه تبدیل شدند. در کنگره جهانی صلح در هلسینکی همه نمایندگان به پا خاستند و به ترانه ژاپنی سروده شاعر ترک با صدای پل رابسون خواننده سیاهپوست گوش فرا دادند:

ماهی گرفتیم، هر که خورد، مرد،
دستمان را هر که گرفت، مرد
کشتی مان: تابوت سیاه
چشم بادامی، فراموشم کن.
کشتی مان: تابوت سیاه
دریامان: دریای مرده
انسان‌ها، آهای، کجا هستید،
کجا هستید؟

...منور می‌گفت که ژان پل سارتر، لوئی آراگون و پابلو پیکاسو به نمایندگی از روشنفکران فرانسه نامه‌ای حاوی درخواست آزادی ناظم حکمت به سفیر ترکیه در پاریس تسلیم کرده‌اند. ناظم از طریق کتاب‌ها و دیدن نقاشی‌ها با این اشخاص آشنا شده بود و شیفته آنان بود. اما هرگز به پاریس نرفته بود.

بعدها اما به پاریس هم رفت، و نه یک بار. با آراگون برای کارگران شعر خواند و با سارتر به کارگاه پیکاسو رفت و آخرین آثار او را تماشا کرد. آنان را در صف نخست تظاهرات کارگران فرانسه مشاهده کرد: «شکرگزارم که دیدم، شکر که آن روز را در پاریس دیدم، شکر که توانستم ببینم. برآستی که پاریس واقعی و بزرگ است». همین شعر او با ترجمه منور زینت بخش اعلامیه انتخاباتی حزب کمونیست فرانسه گردید. زیرا که از این شعر به روشنی، اما به علت نامعلوم، آوای میهن ویکتور هوگو و غنای اجتماعی پل الوار به گوش می‌رسد.

اگر نمی‌گوئید «فرانسه به من چه»
و اگر فردا
نکش آزادی
بر دوش
در سفری بی بازگشت
به دنبال تانک‌ها
نمی‌خواهید روان شوید،

نگذارید دست بلند کنند روی کمونیست‌ها.

منور اشخاص دیگری را هم نام برد که او هنوز نمی‌شناختشان. می‌گفت که شاعران امریکای جنوبی و از جمله پابلو نرودا و نیکلاس گیلن نیز به روشنفکران فرانسه پیوسته‌اند. او شرم‌منده بود که حتی یک مصرع از این شاعران نخوانده بود.

نرودا اما زمانی که با رابسون، فوجیک و ناظم لایق جایزه صلح بین‌المللی شناخته شد، اجازه صحبت خواست و نه از خود، که از ناظم سخن گفت: «شعر او عظیم است، مانند رودهای پهناور. اما این رود همچون سیلی از پولاد به سوی میدان مبارزه می‌شتابد. سال‌های زندان زبان شعر ناظم حکمت را تا ابعادی غول‌آسا فرا رویانده است. صدای او در همه جای گیتی به گوش می‌رسد. افتخار می‌کنم که شعر من در این لحظات حساس مبارزه برای صلح دوشادوش شعر ناظم ایستاده است.»

آن دو در سال ۱۹۵۱ در فستیوال جوانان در برلین با هم آشنا شدند. ناظم در آن‌جا شعرهای نرودا را به زبان اصلی و با صدای خود او شنید. در یکی از میدان‌های برلین همه نمایندگان که از امریکای جنوبی و اسپانیا آمده بودند، دانشجویان، کارگران و دهقانان برای شنیدن شعرهای نرودا گرد آمدند. ناظم با شیفتگی شاهد بود که آن‌ها چگونه به شاعر خود گوش فرا داده‌اند، چگونه دنیا و همه چیز را فراموش کرده‌اند، چگونه یکی مشت گره می‌کند، دیگری لبخند می‌زند و سومی از چشمان سیاهش اشک می‌بارد. و به نرودا افتخار می‌کرد. همچنان که پابلو پیکاسو به ناظم افتخار می‌کرد. هر دو شاعر بغرنج می‌سرودند. اما حتی افراد ساده‌ای نیز که هیچ آشنائی با شعر نداشتند، چه در میهن خود آنان و چه در دیگر کشورها، برای فهمیدن و دوست داشتن شعر آن دو مشکلی نداشتند.

بعدها آن‌ها در مسکو و پراگ در کارخانه‌ها و مدارس شعر خواندند و با آن‌که اقیانوسی میان آن دو حائل بود، نرودا یکی از نزدیک‌ترین دوستان ناظم بود. هر دو با تمام نیرو از امیدواری‌های بزرگ زمانه و از رنج و عشق انسان‌ها سخن می‌گفتند. هر دو از صلح، از امید به شکوفائی آن در سراسر گیتی و از نیاز انسان‌ها برای استشمام عطر این شکوفه‌ها ترانه می‌سرودند.

ناظم با شاعر کوبائی نیکلاس گیلن در مهمانخانه‌های آسیا و اروپا به سر برد. این دو مهاجر سیاسی سال‌های سال شراب تلخ حسرت دیدار میهن و زادگاهشان را با جرعه‌های بزرگ سر کشیدند. همه‌جا هنگام سخن گفتن از مردم‌شان، آه حسرت برکشیدند. گیلن اما خوشبخت‌تر از او بود: توانست هاوانای آزاد را ببیند. ناظم نیز در مراسم سالگرد انقلاب کوبا نه به عنوان میهمان، که به عنوان رزمنده راه آزادی شرکت جست. مست از شادی و خوشبختی با دوستش هاوانای آزاد را درنوردید و همین خوشبختی را در چهره‌های خندان کودکان و نوجوانان و همه مردم شهر مشاهده کرد، و همصدا با میلیون‌ها انسان آزاد شعار داد: «سوموس سوسیالیستوس! پالانتس! پالانتس!» - «ما سوسیالیست هستیم! به پیش! به پیش!».

گیلن توانست به شهر خود برسد. اما ناظم رفت و رفت، و نرسید...

وطنم، وطنم، وطنم،

نه کلاهم باقی ماند، که دوخت آن‌جا بود،

نه کفش‌هایم که راه‌هایت را پیموده بود.

آخرین کتم نیز، از پارچه «ایشله»

فرسود و از بین رفت.

اکنون تو تنها در سپیدی موهایم،

در سگته قلبم

در چین‌های پیشانیم حضور داری، وطنم،
وطنم، وطنم.

در سال ۱۹۵۲ در سفر چین برای احمد ولی اوغلو سرباز گردان ترک که در کره می‌جنگید، نامه منظوم نوشت. در این نامه خطاب به سربازان فلک‌زده ترک که به آن‌سوی سه اقیانوس برای کشتن و کشته شدن اعزام شده بودند، می‌گفت: «می‌روی که را، که را بکشی احمد؟ آرزوهای خودت را که در خاک کره به تحقق پیوسته‌اند می‌خواهی بکشی؟ ما ترک‌ها انسان‌های آزاده‌ای هستیم. اگر ذره‌ای غیرت داری، به اسارت برادرانت درآ، احمد!». این ابیات را بر اوراقی چاپ کردند و بر فراز سر سربازان ترک پخش کردند. نتیجه پرطنین‌تر از انفجار بمب بود. در قاموس رزمی سرباز ترک عقب‌نشینی وجود ندارد: «ترک‌ها هرگز به اسارت در نمی‌آیند». اما پس از خواندن این شعر، بسیاری سلاح بر زمین نهادند. دولت عدنان مندرس در ترکیه که برای حفظ منافع امریکا شانزده هزار سرباز را به کام مرگ فرستاده بود، برچسب خیانت به ناظم حکمت زد.

«ناظم حکمت خیانت به وطن را ادامه می‌دهد»
روزنامه‌ای در آنکارا چنین نوشت،
سه ستون تمام، با هیاهوی بسیار.
ناظم اما فقط گفته بود: «ما برای امپریالیسم امریکا
نیمه مستعمره ایم».
بله، من خائتم و شما وطن‌پرستید،
شما میهن‌دوستید.
اگر وطن ملک و املاک شماست،
اگر وطن دسته‌چک‌های شما و سپرده‌های شما
در بانک‌هاست،
اگر وطن در طول جاده‌ها صف افسردگان
از گرسنگی ست،
اگر وطن سگ‌لرز زدن در سرما،
از شدت تب پژمردن و مردن،
در کارگاه‌هایتان خون سرخمان را مکیدن است
وطن،
اگر وطن مشت‌های اربابان شماست،
اگر وطن باتون پلیس،
اگر وطن پایگاه‌ها و بمب‌های امریکائی ست،
بله، من خائتم به وطنم.
در سه ستون با حروف سه متری
بنویسید:
«ناظم حکمت خیانت به وطن را
ادامه می‌دهد».

این اشعار را هم میهنانش می‌شنیدند. برای سخن گفتن با میهن‌اش رادیوی بوداپست به تریبون

ناظم مبدل شده بود.

۱. قدیر شاگرد ناظم و شاعر بزرگ بعدی ترکیه که به «جرم» خواندن شعر ناظم سال‌ها در زندان به سر برده بود، در مرثیه‌ای برای ناظم چنین سرود:

...

صدایت را می‌شنویم هرازگاهی، از دور دست مجارستان،
کمی گرفته، کمی شکسته و پیرانه.
و گوئی که در زندانی باشم،
می‌خواهم برخوشم: این دیوارهای ضخیم را ویران کنید،
برچینید این آهن‌پاره‌های زنگ‌زده را، پنجره‌ها را بگشائید،
بگذارید هم‌وطنان دلبندمان همه به داخل سرازیر شوند
هیچ چیز پشت پرده نماند، هیچ چیز -
می‌خواهم برخوشم.
درها را به رویمان می‌کوبند.

...روز پنجم اعتصاب غذا، جلاله خانم مادر ناظم خود را رساند. با چشمان کم‌سویش مدت زیادی چهره‌تکیده و به زردی نشسته‌ی پسرش را نظاره کرد. مادر نه درباره‌ی اعتصاب غذای او کلمه‌ای گفت و نه درباره‌ی آن‌چه بیرون از حصارهای زندان می‌گذشت. دست او را در دست گرفت، چشم در چشمش دوخت و فقط گفت چگونه خانه را آب و جارو کرده و چشم‌انتظار پسرش است.
ناظم چقدر به این زنان افتخار می‌کرد. مادران و همسران از پسر و شوهر خود مرد می‌سازند. مرد دست‌پرورده‌ی زنان است. او بابت هرچه بود و می‌کرد مدیون زنان بود.
دیگر حرف زدن برایش مشکل بود. جلاله خانم برای پرهیز از آزار پسرش عزم رفتن کرد و ناظم برگی را که بر آن شعری نوشته بود، به مادرش داد:

پنجمین روز اعتصاب غذا

برادرانم
آن‌چه می‌خواهم بگویم، اگر نتوانستم
به سزا بگویم،

بر من مگیرید، برادرانم،
کمی حالت مستانه دارم، و کمی
دوران دارد سرم
نه از باده،
که از گرسنگی.

برادرانم،
اروپائی‌ها، آسیائی‌ها، امریکائی‌ها
من نه در زندان در منگنه‌ی گرسنگی،
که گوئی در چمنزاری آرمیده‌ام، در چمن ماه مه
و چشمانتان پرنور و درخشان
چونان ستارگان است بالای سرم
و دستانتان همه دستی یگانه

مثل دست مادرم
مثل دست همسرم
مثل دست ممدم
مثل دست زندگی ست در دست من .

برادرانم،
هرگز مرا در تنهائی رها نکردید
و نه تنها مرا،
وطنم و مردمم را نیز .
از این که مردم مرا همان قدر دوست دارید
که من شمایان را،
ممنونم، برادرانم، تشکر می کنم .
برادرانم،
قصد مردن ندارم،
برادرانم،
می دانم که زندگی را باز
ادامه خواهم داد

در صفوف شما :
در ایات آراگون خواهم بود،
و در کیوتر سپید پیکاسو
با شما در نغمه های رابسون
چه اصیل .
و زیباتر از همه
در خنده دوست باربر اهل مارسی
خواهم بود .
و به راستی، به راستی خوشبختم بدینسان .

روز پنجم اعتصاب دستگاه های حکومت که از شورش در زندان بورصه بیم داشتند، ناظم را به اسلامبول بردند و در بیمارستان «جراح پاشا» بستری کردند. او اعتصاب خود را ادامه می داد. پزشکان هر روز او را معاینه می کردند. نیرو و توانش ذره ذره تحلیل می رفت، اما بانگ اعتراضش هر روز رساتر می شد.

در آنکارا، قیصریه، ازمیر و آدانا بر دیوار خیابان ها، کارگاه ها و مدارس شعارهایی پدیدار شد: «ناظم حکمت را آزاد کنید!»، «ناظم حکمت آزاد باید گردد!» این خواست را در آستانه انتخابات مجلس با همه نامزدهای انتخابات نیز مطرح کردند.

پلیس اما راه خود را می رفت و روزنامه «اولوس» اعلام کرد: «مقامات پلیس می گویند برای کسانی که اعلامیه های با عنوان «ناظم حکمت را آزاد کنید!» را پخش کرده اند، پرونده جنائی تشکیل خواهد شد. در حال حاضر دوازده نفر تحت بازداشت به سر می برند که هفت نفر از آن ها دختر هستند». ولی با همه آنانی که در سراسر دنیا به پا خاسته بودند، چه می خواستند بکنند؟ کارگران باراندازهای فرانسه از دولت خود می خواستند که آزادی بی درنگ شاعر را از حکومت ترکیه خواستار شود. نویسندگان امریکائی مایکل گولد، بن فیلد، هوارد فاست، ویلیام پترسون و دیگران به وزیر امور خارجه وقت آپسون تلگرامی فرستادند و از او خواستند که از نفوذ ایالات متحده استفاده کند

و برای آزادی ناظم حکمت بکوشد. و از جزیره موکرونیوس، از یکی از مخوف‌ترین اردوگاه‌های مرگ، تلگرام شاعر میهن‌پرست یونانی لوده‌میسین که به نمایندگی از رفقاییش و همه میهن‌پرستان یونانی آزادی ناظم را می‌طلبید، به اسلامبول رسید.

نویسندگان بلغار می‌نوشتند: «ما از رفتار ناعادلانه دولت ترکیه با ناظم حکمت، این شاعر بزرگ مردمی و مایه افتخار ترکیه و بشریت مترقی، به شدت متأسفیم».

دفاتر نخست‌وزیری، وزارت کشور و سفارتخانه‌های ترکیه در کشورهای گوناگون از پیام‌های اعتراض‌آمیز انباشته می‌شد. از مجموعه این پیام‌ها کتابی چند جلدی بیانگر ابراز همدردی انسان‌ها می‌شد ساخت و این کتابی بود که ناظم حکمت برای آفریدن آن کوشیده بود و در راه آن مبارزه کرده بود.

روز دوازدهم اعتصاب غذا منور آمد و خبر آورد که نمایندگان مجلس از حزب دمکرات همه یک‌صدا می‌گویند که اگر بار دیگر به نمایندگی انتخاب شوند، به لایحه عفو عمومی رأی مثبت خواهند داد. می‌گفت که با توجه به انزجار عمومی از حزب جمهوری خلق، می‌توان پیش‌بینی کرد که در انتخابات ماه مه دمکرات‌ها بی‌گمان به پیروزی خواهند رسید.

منور این بار تنها نبود. یکی از دو زنی که زمانی در کشتی «ارکین» با ناظم در زندان به سر برده بود، رفیق مقاوم او فاطمه یالچی هم آمده بود. در سال ۱۹۳۸ او نیز همراه با ناظم حکمت، کمال طاهر، ا. قدیر و چند تن دیگر، تنها به گناه این که با هم شعر خوانده بودند، محکوم شده بود و به زندان «چانکاری» انتقال یافته بود.

و این است روایت فاطمه یالچی از دیدارش با ناظم حکمت:

وقتی ما رسیدیم ناظم روی تختخواب دراز کشیده بود. با دیدن ما نشست. منور بالش‌ها را پشت او مرتب کرد. در دیدارهای قبلی همیشه مرا در آغوش می‌گرفت. این نخستین بار بود که با گرمی همیشگی دیدار نمی‌کردیم. ناظم بسیار شکسته شده بود و نمی‌بایست چند قطره از نیروی او هم برای در آغوش کشیدن من به هدر می‌رفت.

رخسارش به کلی زرد بود. چشمانش گود رفته بود. تنها موهای مجعد شاه‌بلوطی و چشمان آبی به‌رنگ دریایش از آن ناظم همیشگی نشان داشت. ما از «چانکاری» به بعد یکدیگر را ندیده بودیم. از آن زمان ده سال می‌گذشت. نمی‌دانستم که آیا در طول آن سال‌ها لاغر شده و یا در روزهای اعتصاب غذا. خنده‌های ممتد قبلی‌اش جای خود را به تبسم خفیفی داده بود. حالش را پرسیدم و او گفت: «دکترها می‌گویند که از دهانم بوی آستون می‌آید و این علامت نزدیک بودن جدائی است».

من و منور هر دو سکوت کردیم. دلم به درد آمده بود، اما برای دلداری دادن به او حرفی پیدا نکردم. خواستم به جای کلمات با زبان نگاه با او سخن بگویم. از منور در حیرت بودم: هم از بستگان او بود و هم زن او، مرگ او را به چشم می‌دید. هیچ آسان نبود. عذاب خود را بروز ندهی و همواره به موقع و به جا، با نیروی کلمات و ابراز همدردی زیر بازویش را بگیری. کاری فوق‌العاده بود.

بیرون از دیوارهای بیمارستان روشنفکران مترقی و جوانان مبارزه برای عفو عمومی را ادامه می‌دادند. در خیابان‌ها روزنامه «ناظم حکمت» به فروش می‌رسید. روی پل «قالای» مادرش جلاله خانم مردم را صدا می‌زد: «ناظم حکمت را فراموش نکنید! پسر ما دارد می‌میرد، آزادش کنید!» و بین آن‌ها روزنامه پخش می‌کرد.

می‌خواستم همه این‌ها را برای او تعریف کنم، اما بغض گلویم را گرفته بود و می‌ترسیدم که صدایم بلرزد، باری بر خاطرش بیافزایم و نیرویش تحلیل رود. کمی صبر کردم، ذهنم را با مطالب دیگری منحرف کردم و وقتی احساس کردم که می‌توانم بدون تأثر حرف بزنم، گفتم:

— مادرت محکم ایستاده، ناظم!

او از شادی جان تازه‌ای گرفت. نه برای آن که مادرش برای او مبارزه می‌کرد، برای آن که به مادرش افتخار می‌کرد.
نگفتم اما که مادرش به خاطر او دست به چه کارهایی می‌زند. ترسیدم خاطرش پریشان شود.
او حال مرا پرسید و من پاسخ دادم:
- خودت که می‌دانی. ده سال خوابیدم و بعد بیرون آمدم. تازه دو سال است که رنگ آفتاب را می‌بینم.

صحبت دیگری نکردیم. می‌بایست در نیروی او صرفه‌جویی می‌کردیم. حتی این را هم نگفتم که «حکم عفو تو را حتماً صادر می‌کنند، ناظم»، زیرا می‌دانستم چه جواب خواهد داد: «مگر من به خاطر عفو خودم اعتصاب غذا کرده‌ام؟ مگر نه این که من با مرگ خود می‌خواهم رفقاییم را به آزادی برسانم؟» هیچکس حق نداشت در استقامت او ذره‌ای خلل وارد کند.

...زندگی او در بیمارستان «جراح پاشا»ی اسلامبول به پایان نرسید. اما دم مرگ را که پزشکان از سینه او شنیده بودند، از آن پس خود او نیز احساس کرد. در سال ۱۹۵۲ در مسکو پس از حمله قلبی چهار ماه در بستر خوابید و مرگ را انتظار کشید. پزشکان او را حتی از نوشتن منع کردند. از آن پس اما شعرها بر حافظه‌اش نقش بست. هفته‌نامه ادبی-سیاسی شوروی «لیتراتورنایا گازتا» شعر «گفتگو با پزشک» او را چاپ کرد. در این شعر صحبت از آن است که پزشکان به او توصیه کرده‌اند مشروب نخورد، سیگار نکشد، به قلبش استراحت کامل بدهد و با شادی یا غم قلبش را تحریک نکند، وگرنه این قلب همچون نارنجکی خواهد ترکید.

...باشد، ترک می‌کنم توتون-

این همدم زندانم را.

بسیار خوب، گلو تر نمی‌کنیم

نه با شراب، نه با عرق،

حتی شب سال نو،

حتی در جشن‌ها.

بسیار خوب، اما دکتر،

چگونه شادی نکنم از این که امسال در فرانسه

کمونیست‌ها بیشتر رأی آوردند

و چگونه خشمگین نشوم وقتی می‌اندیشم

به وطنم

که دست و پا می‌زند

زیر لگدهای مستی بی سروپا؟

و بعد، مثلاً

شاید دیگر نخواهم دید

ممد و مادرش را.

...ول کنید دکتر، این دل است.

ببینید چگونه می‌تپد

اگر قرار است بترکد از خشم،

از شادی، از غم،

بگذار بترکد!

امسال، در آستانه پائیز، در جنوب
به دریا، ماسه‌ها و خورشید آغشته می‌شوم،
به درخت آغشته می‌شوم،
به عسل و به سیب‌ها:
شب‌ها طاق آسمان عطر کشتزار را دارد
شب‌ها فرود می‌آید روی جاده خاکی و گرم، طاق آسمان
به ستارگان آغشته می‌شوم.
به دریا، ماسه‌ها، خورشید، سیب و ستارگان
آغشته می‌شوم، گلم،
و وقت آن رسید که
به دریا، ماسه‌ها، خورشید، سیب
و ستارگان بیوندم و بروم.

ناظم اعتصاب غذا را ادامه می‌داد. رفقایش توصیه می‌کردند که این کار را خاتمه دهد، زیرا تا پیش از تشکیل مجلس جدید تصویب لایحه عفو عمومی امکان نداشت. تا تشکیل مجلس نیز هنوز سه هفته باقی بود. ادامه اعتصاب غذا تنها به معنی خودکشی بود. و ناظم دیگر این حق را نداشت. هزاران نفر در سراسر دنیا برای عفو عمومی به مبارزه برخاسته بودند. و این عفو به معنی آزادی صدها و هزاران نفر بود. اکثر نامزدهای انتخابات مجلس نیز اعلام کرده بودند که در صورت انتخاب شدن عفو عمومی را تصویب خواهند کرد. مرگ ناظم می‌توانست در این امید همگانی خلل وارد آورد. اما ناظم با خود عهد بسته بود که تا پایان ایستادگی کند. بعدها به یاد می‌آورد که: «گرسنگی کشیدن دشوار نبود، بلکه بعد از تحلیل رفتن همه نیرو، فکر پیمان شکستن سخت‌تر از همه چیز بود».

در روز هیجدهم او اعلام کرد که تا زمان تشکیل دولت جدید اعتصاب خود را می‌شکند و اگر این دولت هم عفو عمومی اعلام نکند، او کار را از سر خواهد گرفت.
روز هیجدهم منور برای او یک سبد توت فرنگی آورد. سبد را کنار تخت او گذاشت. عطر توت فرنگی همه جا را فرا گرفته بود. بوی جنگل، بوی تابستان می‌آمد. توت فرنگی‌های سرخ و آتشین، شعله‌های خورشید...

منور می‌دانست که او توت فرنگی را بیشتر از همه میوه‌های فصل دوست دارد.
یکی از توت فرنگی‌ها را در دهان گذاشت. بعد یکی دیگر، و یکی دیگر... پزشکان هشدار داده بودند که خوردن را به تدریج آغاز کند. او همه توت فرنگی‌های سبد را خورد و بر خلاف نظر پزشکان نمرد، جان گرفت.

در شانزدهم ماه مه ۱۹۵۰ انتخابات آغاز شد. حزب دمکرات سر کار آمد. شعار عفو عمومی در برنامه انتخاباتی این حزب گنجانده شده بود. اما برای عملی شدن آن هنوز بیش از یک ماه مبارزه لازم بود.

نوزده سال و پنج ماه و شانزده روز پس از آن شب سال نو که ناظم را برای «چند سؤال کوچک» به اداره پلیس فرا خوانده بودند، آزادیش را باز یافت. در همان روزهای ماه ژوئن هزاران زندانی دیگر و از جمله شاگرد نقاشی او، زندانی عادی ابراهیم بالابان که بعدها یکی از نقاشان بزرگ ترکیه شد، و کمال طاهر از دروازه‌های آهنین زندان‌های چانکاری، بورصه، سینوپ و دیاربکر گام به آزادی نهادند.

او دست در دست منور بیرون آمد. بعد از نوزده سال و نیم نخستین بار بود که در «سقف»

بالای سرش ستارگان چشمک می‌زدند.
در حالی که دست منور را محکم در دست داشت، به سوی بوسفور به راه افتاد. ناگهان به نظرش رسید که صدها نفری که این روز را پیش‌بینی نمی‌کردند، اما تحمل کردند و به آزادی رسیدند، با آن دو همراه گشته‌اند.
مسجد «ایازما» را پشت سر گذاشتند و در سکوت به سوی بوسفور رفتند. به آب نزدیک شدند و جایی برای خود یافتند. در آن نزدیکی فانوس دریائی «قلعه دختر» چشمک می‌زد. کشتی‌ها مثل همیشه در بوسفور در رفت و آمد بودند.
مشت خود را پراز آب کرد. بیش از نوزده سال این لحظه را انتظار کشیده بود. همچنان که دست منور را محکم در دست داشت، صدای برخورد موج‌ها به ساحل را گوش فرا داد. ایستاد و ستارگان درشت و درخشان آسمان را حریصانه تماشا کرد، تماشا کرد...

* - برگرفته از کتاب «ناظم حکمت» نوشته رادی فیش، متن آذربایجانی، باکو، نشر «گنجلیک» ۱۹۸۵. عنوان مقاله از مترجم است.